

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح خطبه صديقه كبرى، فاطمه زهراء، سلام الله عليها (3)
و ايام سوگواری آن مظلومه شهیده

چهارشنبه 18 05 - 1430؛ 23 02 - 1388؛ 43 05 - 2009

قُلْ لَا اسْتُلْكُمْ عَلَيْهِ أَجْرٌ إِلَّا الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ (42:23) (الشورى)

(بگو نمی‌خواهم از شما بر آن مزدی مگر دوستی در خویشان را، و کسی که کسب کند خوبی را، می‌افزایم مر او را در آن خوبی، به درستی که خدا غفور شکور است)

I. وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، كَلِمَةً جَعَلَ الْإِخْلَاصَ تَأْوِيلَهَا، وَضَمَّنَ الْقُلُوبَ مَوْصُولَهَا، وَأَنَارَ فِي الْفِكْرِ مَعْقُولَهَا. الْمُتَمَتِّعُ مِنَ الْإِبْصَارِ رُؤْيَاهُ، وَمِنَ الْأَلْسُنِ صِفَتُهُ، وَمِنَ الْأَوْهَامِ كَيْفِيَّتُهُ.

(و گواهی می‌دهم معبودی نیست مگر الله تنها، که شریکی برای او نیست، این کلمه‌ای است که اخلاص را تأویل (ترجمان و تفسیر) آن قرار داد، و پیوند آن را بر قلب‌ها نهاد، و نورانی گرداند در فکر معقول آن را. [همان که] دیدگان دیدنش نتوانند، و زبان‌ها توصیفش، و وهم‌ها چگونگی‌اش.)

1. وَأَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ؛ و شهادت می‌دهم بر اینکه معبودی نیست جز الله. پس از آنکه حمد و ستایش را از آن خدای سبحان خواند، که هرگونه انعامی از اوست، و او را سزاوار شکر دانست که هرگونه الهامی از اوست، توصیف فرمود نعمت‌ها و منت‌های او را، از شهادت داد بر اینکه معبودی جز الله نیست. کلام را به زیبایی سیر داد به نحوی که حمد و ستایش خدا تعالی را امری حق معرفی فرمود، غیر قابل انکار، چه دیگران آن را بپذیرند، چه عناد و لجاج ورزند از پذیرش آن. پس، از آنکه خدای سبحان را ستود، از شهادت خود بر معبود بودن او یاد کرد، که چنین خدایی معبود است به طور مطلق، و من هم گواهی بر آن می‌دهم، که او معبود است به طور مطلق و هیچ شریکی ندارد.

یابد دانست حقیقت این شهادت صرف گفتن این کلمه "أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ" نیست، بلکه روح این شهادت شهود الوهیت خدای سبحان است در همه کائنات، و این شهود میسر نیست مگر برای کسی که خود عبدالله است به نحو مطلق، و مظهر همه اسماء الهی. از جمله بعد آن حضرت، سلام الله علیها، که فرمود، "كَلِمَةً جَعَلَ الْإِخْلَاصَ تَأْوِيلَهَا"، استفاده می‌شود که مقصود صرف شهادت و اقرار به زبان نیست.

از آنجایی که این خطبه احتجاج فاطمه زهراء، سلام الله علیها، است با دیگران، و با استناد به احادیث نبوی، صلی الله علیه و آله و سلم، گفته شد که فاطمه زهراء، علیها السلام، سید نساء العالمین، سید نساء المومنین، و سید نساء اهل الجنة بود و از کاملان، و توضیح این معنا که او، علیها السلام، کامل بود در عبودیت الله برای احتجاج با مخالفانش ضروری است، ما توضیحی را که مرحوم صدر المتألهین در مورد عبدالله حقیقی در تفسیر خود بر سوره مبارکه حمد آورده است نقل می‌کنیم.

عبدالله به حقیقت کیست؟: مرحوم صدر المتألهین در ادامه بحث خود پیرامون اسم الله، در گفتاری تحت عنوان، "مسمای الله معبود عرفای کمال است، نه غیر شان به حسب حقیقت"، می‌فرمایند:

بدان که اکثر مردم عبادت نمی‌کنند "الله" را از آن حیثی که او "الله" است. آنها فقط عبادت می‌کنند معتقدات خودشان را در آنچه معبودی بر خود تصورش نموده اند. پس، إله ایشان در حقیقت اُصنامی هستند که تراشیده اند آنها را و تصورشان نموده اند با قوه اعتقادات عقلی و وهمی، و این همان است که اشاره با آن نموده است عالمی از اهل بیت نبوت و ولایت سلام الله علیهم اجمعین، "کل ما میز تموه بأوهامکم و عقولکم فی أدق معانیه فهو مصنوع مثلكم مردود إلیکم" - تا آخر حدیث - (هر چه آنها با اوعام و عقول خودتان متمایزش سازید به دقیق ترین معانی آن، مصنوعی مثل شماسست مردود به سوی شما) یعنی پس، اعتقاد ندارد معتقدی از محجوبین، که قرار می‌دهد إله خود را در صورت معتقداتشان فقط، به إلهی بجز آنچه در نفس خود قرار داده است و تصورش نموده است با و همش. پس، إله او ساخته نفس خودش است، تراشیده با دست قوه متصرفه اش، و فرقی نیست بین اُصنامی که آلهه گرفته شده اند و بین آن در اینکه آنها مصنوع نفوس ایشان هستند، خواه خارج از آنها باشند یا داخل آنها، بلکه اُصنام خارجی نیز از جهت اعتقاد ألوهیت عابدانشان در حق آنها پرستیده می‌شوند. پس، در آن حال نیز این صورت ذهنی است که معبود بالذات است، و صورت خارجی معبود بالعرض است. بنابر این، معبود پرستندگان اُصنام همه نیست مگر صور معتقداتشان و هواهای نفسشان چنانچه اشاره با آن است قول خدای تعالی، "أَفَرَأَيْتَ مَنْ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ" (45:23 الجاثیه) (آیا دیدی آن کس را که هوای خود را معبود خود گرفت؟!). پس، همانگونه که اصحاب اُصنام جسمی عبادت می‌کنند آنچه را با دستان خودشان ساخته اند، اصحاب اعتقادات جزئی در مورد حق عبادت می‌کنند آنچه را دست عقولشان بدست آورده است، [و خدای تعالی می‌فرماید،] "أَفْ لَكُمْ وَلِمَا تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ" (21:67 الأنبياء) (اف بر شما و بر آنچه می‌پرستید از غیر خدا!)

اما کمال از عرفاء، که عبادت می‌کنند حق مطلق را که نامیده می‌شود به اسم "الله" بدون تقیید به اسم خاص و صفت مخصوصی، تجلی می‌کند حق تعالی موصوف به جمیع اسماء بر آنها، و آنها منکر نمی‌شوند او را در جمیع تجلیات اسمائی

و افعالی آثاری، به خلاف محبوب مقید، که عبادت می کند الله را [فقط] به حرفی، و اگر خیری به او رسد، اطمینان پیدا می کند به او، و اگر فتنه ایی به او رسد، روی بر می گرداند. این به سبب غلبه احکام بعضی از مواظن است بر او، و احتجاب بعضی از مجالی از بعضی دیگر در حق او. از این احتجاب است منشأ اختلاف بین مردم، در نتیجه، تکفیر می کنند بعضی از آنها بعضی دیگر را، و لعن می کنند بعضی بعضی دیگر را، و هر کسی که برای حق تعالی اثبات می کند غایت آنچه را می بیند و معتقد است که لائق ربوبیت است از عظمت و جلالت، و منکر می شود غیر آنها را، خطاً نموده باشد و بی ادبی نسبت به خدای تعالی در حالی که پیش خودش می پندارد که رسیده باشد به غایت معرفت و تأدب. چنین است حال بسیاری از ملکوتیان و ملائکه مگر انسان کاملی که تعلیم داده باشد او را ریش علم جمیع اسماء و مظاهرشان، چنانچه خدای تعالی می فرماید، "وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمْ عَلَى الْمَلَائِكَةِ فَقَالَ أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هَؤُلَاءِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا" (2 البقرة: 31 32) (و خدا همه نامها را به آدم بیاموخت. پس از آن، همه آنانرا به فرشتگان عرضه کرد و گفت: اگر راست می گوئید، مرا از نام اینها خبر دهید! گفتند: تو منزّه باشی، ما دانشی نداریم مگر آنکه تو به ما آموخته ای). پس، چون تجلی کند حق سبحانه با صفات سلبی تنزیهی برای عقول مسیح منزّه، قبولش کنند آن عقول و بزرگ دارندش، و تسبیح نمایندش، و منکر شودش هر کس که مجرّد نباشد، بلکه مانند و هم و خیال و نفوس منطبعه باشد، زیرا شأن آنها إدراک حق نیست مگر در مقام تشبیه مانند اکثر مردم.

و چون تجلی نماید با صفات ثبوتی، قبولش کنند قلوب و نفوس ناطقه زیرا آنها مشبیه می باشند از حیث تعلقشان به اجسام و منزّه از حیث تجرّد جوهرشان، و منکرش شوند محبوبان با تجرّد محض مانند اکثر فلاسفه. پس، قبول کند هر نشأه ایی از نشأت عقلی و نفسی و خیالی از تجلیات الهی آنچه را مناسب و لایق حال خودش است اما انسان کامل و عارف فاضل، که قبول می کند حق را و هدایت می شود به نور او در جمیع تجلیاتش، و عبادت می کند او را به جمیع اسماء و صفاتش، او عبد الله است در حقیقت.

برای همین، به این اسم نامیده می شود اکمل نوع انسان (صلی الله علیه وآله). پس، اسم الهی همانگونه که جامع جمیع اسماء است و با احدیتش اتحاد دارد [همه آنها]، همین گونه است طریق جامع طرق همه اسماء نیز هر چند هریک از این طرق مختص است به اسمی که رب مظهرش است و عبادتش می کند آن مظهر از آن وجه، و می پوید سبیل مستقیم خاص آن مظهر را، و نیست جامع همه آنها مگر آن راهی که می پوید آن را مظهر جامع نبوی ختمی محمدی صلوات الله علیه وآله و خواص ائمتش، که بهترین اُمتی بودند که خارج شدند برای مردم، و آن طریق توحیدی است که جمیع انبیاء و اولیاء بر آنند، و آن غرض از بعث انبیاء و نصب اولیاء است، و توسط آن تحصیل می شود نجات از عذاب آتش جدایی افکن و جهنم بعد، و احتجاب از ربّ الأرباب، با اینکه هر کس بر می گردد به ربّش از وجهی، چنانچه خدای تعالی می فرماید، "كُلُّ إِلَهٍ رَاجِعُونَ" (21:93 الانبیاء) (همه به سوی ما بازگردانده می باشند)، مگر اینکه اکثرشان بازگونه سر می باشند، محبوب عقولشان، در بند آبدانشان با سلاسل و أغلال، و جمیع طرق متشعب و متفرع می باشند از طریق توحید.

2. **كَلِمَةُ جَعَلَ الْإِخْلَاصِ تَأْوِيلُهَا:** این کلمه ای است که اخلاص را تأویل آن قرار داد. یعنی شهادت بر معبود بدون الله، سبحانه و تعالی، بدون هیچ شریکی در معبودیت، کلمه، یا قول و سخنی است، که ترجمان و تفسیر، و حقیقت آن را خدای سبحان اخلاص قرار داده است، و آن کس را که بهره ای از اخلاص نیست، نصیبی نداشته باشد از حقیقت توحید در الوهیت. از سیاق کلام بر می آید که مراد از اخلاص در اینجا اخلاص نظری باشد، نه اخلاص عملی، مانند آنچه در کلامی دیگر آن حضرت، علیها السلام، فرموده است، "مَنْ أَصْعَدَ إِلَى اللَّهِ خَالِصَ عِبَادَتِهِ أَهْبَطَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ إِلَيْهِ أَفْضَلَ مَصْلَحَتِهِ" (هر کس عبادت خالصانه خود را به سوی خداوند بالا فرستند، خداوند بهترین مصلحت وی را به سوی او نازل می فرماید). پس، مراد از اخلاص در آغاز این خطبه، همان اخلاصی است که در سوره مبارکه اخلاص آمده است. اخلاص از "خَلَصَ" رهایی و نجات یافت بعد از آنکه در آویخته بود با چیزی، و خلوص به معنی صاف شدن و بی خلط شدن است. راغب اصفهانی گفته است "خالص" مثل "صاف" است با این فرق که "خالص" آن است که آمیختگی آن از بین رفته باشد ولی صاف گاهی به آن گویند که اصلاً آمیختگی ندارد. چنانچه گفته شد، در سوره مبارکه اخلاص جز توحید نظری مطلب دیگری مطرح نیست. توحید را نیز کلمه اخلاص می نامند. پس، مراد از اخلاص در آن سوره مبارکه نیز خالص ساختن وجود است برای خدا. به عبارت دیگر، اخلاص مورد نظر در اینجا اخلاص عملی، در مقابل شرک عملی، نیست، بلکه مقصود توحید نظری است، که در برابر شرک نظری می باشد، و این به معنای خالص دانستن وجود فقط برای خدا. البته، توحید عملی متوقف و مشروط به توحید نظری است.

توحید را نیز به اقسامی تقسیم نموده اند: 1 توحید وجود، 2 توحید واجب الوجود، 3 توحید خالق، 4 توحید ربّ، 5 توحید معبود. و گفته اند مسلم باید بکوشد تا همه این اقسام توحید را بپذیرد.

امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب، علیه السلام، نیز فرمود، "أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِّيقُ بِهِ وَ كَمَالُ التَّصَدِّيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ وَ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ لِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمَوْصُوفِ وَ شَهَادَةُ كُلِّ مَوْصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ"

(نهج البلاغة، خطبه اول) (اول دين معرفت خداست، و کمال معرفت او تصديق [به وجود] اوست، و کمال تصديق [به وجود او] توحيد اوست، و کمال توحيد او اخلاص اوست، و کمال اخلاص او نفی صفات است از او، به خاطر شهادت هر صفتی بر اینکه غیر موصوف است، و شهادت هر موصوفی بر اینکه غیر صفت است).

هم چنین گفته شده است: چنین انسان کاملی در نفی صفات زاید بر ذات خلیفه خدا و آیت کبری اوست؛ یعنی همان طور که خداوند دارای اسمای حسنا و صفات علیای ذاتی نامحدود است و همه‌ی آن اوصاف کمالی عین ذات اوست و غیر از تفاوت مفهومی هیچ گونه تغایری با ذات اقدس الهی ندارد، خلیفه او نیز مظهر همان اسمای حسنا و آیت همان صفات علیای مزبور است، لیکن به طور محدود و همه‌ی آن اوصاف کمالی محدود، عین ذات محدود اوست و غیر از تفاوت مفهومی با یکدیگر و با ذات هیچ گونه تغایری با هم و با ذات مقدس خلیفه خدا ندارد؛ زیرا چنین انسان کاملی آیت خدای سبحان است که نهایت اخلاص در معرفت توحیدی او نفی صفات زاید بر ذات است: "كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الْأَصْفَاتِ عَنْهُ..."

پس، شاید یکی از اشارات این کلام فاطمه زهراء، علیها السلام، این بوده باشد که حقیقت کلمه توحید، یا "لا إله إلا الله" آن است که شهادت دهنده ایمان نداشته باشد جز الله تعالی، جز او را نبیند، و جز او را عبادات نکند، و همانگونه که خدای تعالی یک حقیقت است، و همه اسماء و صفات شؤون همان حقیقت بسیط واحد است، خلیفه و ولی خاتم او نیز خالص است، و هر چه ظهور می‌کند از او، از صفات و افعال متنوع و گوناگون، جلوه‌های همان حقیقت واحد می‌شود.

3. **وَضَمَنَ الْقُلُوبَ مَوْصُولُهَا:** و پیوند آن را بر قلب‌ها نهاد. از ظاهر کلام، بر می‌آید که ضمیر در "مَوْصُولُهَا" به کلمه توحید بر می‌گردد. بر این اساس، یعنی خدای تعالی پیوند و اتصال کلمه توحید را بر قلوب قرار داد، پس، مراد آن است که کلمه "لا إله إلا الله" تاویلی و حقیقتی دارد که همان اخلاص است، و قلب اثر پیوند و اتصال با او را دریافت می‌کنند، نه قوای دیگر انسان را. خدای تعالی می‌فرماید، "يَأَيُّ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ وَمَا نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَلَا يَكُونُوا كَالَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلُ فَطَالَ عَلَيْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ وَكَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ" (57:16) (الحديد) (آیا وقت آن نرسیده است برای کسانی که ایمان آوردند که خاشع شود قلب‌هایشان برای ذکر خدا و آنچه از حق نازل شده است، و نباشند مانند کسانی که داده شده بودند کتاب آسمانی از پیشتر، و زمانی طولانی بر آنها گذشت و قلب‌های آنها قساوت پیدا کرد، و بسیاری از آنها فاسق باشند).

4. **وَأَنَارَ فِي الْفِكْرِ مَعْقُولُهَا:** و نورانی گرداند در فکر معقول آن را. یعنی، آنچه دریافت می‌شود از کلمه، "لا إله إلا الله"، و تجربه و ذوق وجودی می‌شود را در قلب قرار داد، و معقول و آنچه را از آن فهمیده می‌شود را، در قلب واضح و آشکار ساخت.

5. **الْمُمْتَنِعُ مِنَ الْإِبْصَارِ رُؤْيَاهُ، وَمَنِ الْأَلْسُنُ صَفْتُهُ، وَمَنِ الْأَوْهَامُ كَيْفِيَّتُهُ:** [همان که] دیدگان دیدنش نتوانند، و زبان‌ها توصیفش، و و هم‌ها چگونگی‌ش. یعنی قلوب اثر اتصال را می‌یابند، و فکر معنای و معقول آن را می‌داند، لیکن ابصار ممنوع شده باشند از دیدن او، و از زبان از توصیف او، و او‌هام از درک چگونگی او. خدای تعالی، می‌فرماید "لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِيفُ الْخَبِيرُ" (6:103) (الأنعام) (درک نکنند او را دیدگان، ولی او درک کند دیدگان را، و او همان لطیف خبیر است)؛ و هم چنین می‌فرماید، "سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلَصِينَ" (159 160 : 37) (الصافات) (منزه است خدا از آنچه توصیف می‌کنند، مگر بندگان مخلص خدا). پس، اینکه آن حضرت، علیها السلام، فرمود زبان‌ها از توصیف او دور داشته شده‌اند، شاید مراد زبان‌های غیر مخلصین بوده باشد.

6. **توضیح و اشاراتی عرفانی:** سبب آنکه چگونگی خدای سبحان در وهم نمی‌آید آن است که او را ماهیتی نیست، و او بسیط مطلق است. خدای تعالی در قرآن کریم سؤال جوابی بین فرعون موسی، علیه السلام، را نقل می‌کند که چنین آغاز می‌شود "قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ" (26:23) (الشعراء) (فرعون گفت پروردگار عالم‌های آفریدگان چیست؟)، ادامه این سؤال و جواب چنین است: "قَالَ رَبُّ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَلَا تَسْمَعُونَ قَالَ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمْ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ قَالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ قَالَ لَنْ اتَّخَذَتْ إِلَهاً غَيْرِي لِأَجَعَلَكَ مِنَ الْمُسْجُونِينَ قَالَ أَوَلَوْ جِئْتُكَ بِشَيْءٍ مُبِينٍ قَالَ فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ قَالَ قُلْ عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ مُبِينٌ وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاظِرِينَ قَالَ لِلْمَلَأِ حَوْلَهُ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ" (گفت: پروردگار آسمانها و زمین و آنچه میان آن دو است اگر اهل یقین باشید. [فرعون] به کسانی که پیرامونش بودند گفت: آیا نمی‌شنوید؟! [موسی دوباره] گفت: پروردگار شما و پروردگار پدران پیشین شما. [فرعون] گفت: واقعاً این پیامبری که به سوی شما فرستاده شده، سخت دیوانه است. [موسی] گفت: «پروردگار خاور و باختر و آنچه میان آن دو است اگر تعقل کنید. [فرعون] گفت: «اگر خدایی غیر از من اختیار کنی قطعاً تو را از [جمله] زندانیان خواهم ساخت. گفت: گر چه برای تو چیزی آشکار بیاورم؟ گفت: اگر راست می‌گویی آن را بیاور. پس عصای خود بیفکند و بناگاه آن اژدری نمایان شد. و دستش را بیرون کشید و بناگاه آن برای تماشاگران سپید می‌نمود. [فرعون] به سرانی که پیرامونش بودند گفت: واقعاً این ساحری بسیار داناست.)

شیخ ابن عربی این اشارات این گفتگو را در فصوص الحکم شرح داده است، که ما ترجمه و شرح آن را از ممدالهم استاد عارف آیه الله حسن زاده املی نقل می‌کنیم:

حکمت سؤال فرعون از ماهیت الهیه که گفت و ما رَبُّ الْعَالَمِينَ؟ این سؤال ناشی از جهل فرعون نبود.

چون سؤال به لفظ "ما هو" که از ماهیت شیء یعنی از چیستی آن پرسش می‌شود باید به جنس و فصل جواب داده شود و جنس و فصل در آن جایی است که شیء مرکب باشد و اگر مرکب نباشد به تفصیلی است که عن قریب گفته خواهد شد.

و همانا سؤال ناشی از قصد و اختیار بود تا جواب موسی را با دعوی وی، رسالت از جانب پروردگارش ببیند و فرعون، مرتبه مرسلین را مطابق واقع در علم به حق می‌دانست تا به جواب وی بر صدق دعوایش به رسالتش استدلال نماید و سؤال کرد سؤال ابهام از جهت حاضران که اصحاب موسی و اصحاب فرعون بودند تا اینکه در سؤال خود به آنان بشناساند من حَبِثُ لَا يَشْعُرُونَ. آن چه را که خود بدان در نفس خود شاعر است.

علامه قیصری گوید: حاضران ارباب نظر و عقل بودند و معتاد بودند که اشیاء را به حدود آنها بدانند و حد مشتمل بر جنس و فصل است و فرعون، عارف بود می‌دانست که حقیقت حق ممکن نیست که مرکب از جنس و فصل باشد لکن شیطان بر فرعون تسلط یافت که اظهار انانیت کرد.

پس چون موسی علیه السلام او را جواب داد آن چنان که علمای به امر (یعنی آگاهان بما فی نفس الامر) باید جواب بدهند فرعون به علت ابقای منصب خود اظهار نمود که موسی مطابق سؤالش جواب نداده است و به حاضران از جهت قصور فهم آنان چنین وا نمود کرد که فرعون، اعلم از موسی است و لذا چون موسی جوابی را که سزاوار بود داد و در ظاهر جواب سؤال فرعون نبود داد و فرعون هم می‌دانست که او جز بدین وجه جواب نمی‌دهد و به اصحاب خود گفت: إِنَّ رَسُولَكُمْ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ (شعرا: 27). یعنی این کسی که به زعم خودتان رسول می‌پندارید علم آن چه از او پرسیدم بر او پوشیده است.

پس سؤال صحیح است زیرا سؤال از ماهیت، سؤال از حقیقت مطلوب است و ناچار مطلوب در نفس خود بر حقیقتی است. اما کسانی که حدود را مرکب از جنس و فصل قرار داده‌اند این حد در آن چه که اشتراك در آن راه دارد می‌باشد و آن که برای او جنس نیست لازم نیست فی نفسه بر حقیقتی نباشد که آن حقیقت برای غیر آن نبوده باشد.

پس سؤال صحیح است بر مذهب اهل حق و علم صحیح و عقل سلیم و جواب از آن جز آن چه موسی بدان داد نمی‌باشد. (زیرا تعریف بسایط جز به لوازم بینه آن نمی‌باشد).

خلاصه، غرض شیخ اینکه حد به معنی جنس و فصل در حق سبحانه بلکه در همه بسایط صادق نیست و آنی که یعنی حق سبحانه و بسیطی که برای او جنس نیست این گونه نیست که بر حقیقتی که غیر او با او در آن حقیقت شریک نباشد نبوده باشد. بلکه می‌شود هم جنس نداشته باشد و هم بر حقیقتی بوده باشد که غیر او با او در آن حقیقت شریک نباشد. پس سؤال فرعون از ماهیت الهیه صحیح است و چون بسیط است جوابش جز به همان نهج که موسی داده است نمی‌باشد.

راه شناخت بسایط

در ادراك بسایط یعنی علم بدانها فلاسفه و عارفان را بحثی است که عارف در تحکیم مبنای خود و ردّ مبنای اهل نظر بدان اعتماد و اتکا دارد. زیرا اهل نظر گویند که باید حقایق اشیاء و حدود آنها را از جنس و فصل به طریق استدلال به یکی از اشکال اربعه به دست آورد. ولی سخن عارف این است که چنین نیست که طریق تحصیل معارف، منحصر به نظر فلسفی یعنی اقامه صغری و کبری و تشکیل شکل و دیگر قواعد منطقیه بوده باشد. بلکه طریقی دیگر نیز ورای طور عقل یعنی عقل نظری که سیره فیلسوف است در اختیار می‌باشد و گر نه به تحصیل معرفت بسایط، مطلقاً اعم از بسایط عالم عنصری چون اعراض و بسایط به معنی مجردات نوریه که عقول و مفارقاتند چه نحوه و به چه طریق راه می‌یابیم عارف در اینجا سخنی از فوق طور عقل دارد که در فصوص سالفه گفته آمد، شیخ الرئیس در منطق برهان شفا در تحصیل بسایط حرفش این است که جز از راه لوازم بینه آنها نمی‌شود بدانها راه یافت. همین حرف است که اکنون در عبارت فوق نقل کردیم. پس فیلسوف هم در بسایط ناچار است به ورای طریق عقل نظری یعنی اقامه دلیل منطقی تمسك بجوید مع ذلك سخن عمده در ادراك انسان مر حقایق اشیاء خواه مرکب و خواه بسیط است که چگونه علم بدانها راه می‌یابد.

این معنی را باید از فنای نفس در عالم قدسی دانست و بیان آن موکول به بحث بسیار عمیق و مهمی است که هر يك از حکیم و عارف را در آن بیانی خاص است. چنانکه علامه قیصری در مقدمات فصوص بیانی دارد و صدر المتألهین در چند جای اسفار و حاجی سبزواری در چند جای حکمت منظومه، لَعَلَّ اللَّهَ يُحْدِثَ بَعْدَ ذَلِكَ أَمْرًا.

و هنا سرّ کبیر، فإنه أجاب بالفعل لمن سألہ عن الحدّ الذاتي، فجعل الحدّ الذاتي عين إضافة الى ما ظهر به من صور العالم، أو ما ظهر فيه من صور العالم.

و در اینجا، سرّ بزرگی است (که از نظر عقل مستور است) و آن اینکه حضرت موسی علیه السلام سؤال از حدّ ذاتی را به فعل جواب داد یعنی حد ذاتی را عین اضافه حق به صور عالم که به سبب حق ظاهر شده‌اند و یا صور عالم که در او ظاهر شده‌اند گردانید.

پس کان موسی علیه السلام در جواب قول فرعون که گفت وَ مَا رَبُّ الْعَالَمِينَ فرمود: آن کسی است که صور عالمین در او ظاهر می‌شود. چه عالمین از علو باشند که سما است و چه عالمین از سفلی که ارض است. إِنَّ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ (شعرا: 24).

او يظهر هو بها یا اینکه در جواب فرمود: آن کسی است که به صور عالمین ظاهر می‌شود.

بنا بر وجه اول صور عوالم در حق و به واسطه حق ظاهرند و در صورت دوم صور عوالم، مظاهر حقند که حق در آنها ظاهر شده و خود را نشان داده است. چون به وحدت شخصیه وجود يك حقیقت ذات مظاهر است.

پس چون فرعون به اصحاب خود گفت که او مجنون است یعنی علم جواب سؤالی که از او شد بر وی پوشیده است موسی علیه السلام بیان را مزید گردانید تا فرعون مرتبه او را در علم الهی بداند. زیرا موسی عالم بود که فرعون، این معنی را یعنی علم الهی را می‌داند پس در جواب فرمود: رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَ مَا بَيْنَهُمَا إِنَّ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ (شعرا: 28) مشرق ظاهر است و مغرب باطن یعنی رب ظاهر و مستور است. إِنَّ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ یعنی اگر شما اصحاب تقیید زیرا که عقل تقیید است. تقیید یا در ظاهر است که اجسام و لواحق اجسام یعنی عوارض و احوال آنهاست. یا در باطن است که مجردات و توابع آنهاست و تقیید از عقل است که عقل و پای بند است که همان معرفت فکری است و ایقان معرفت شهودی.

نظر شیخ این است که حضرت موسی هم به مشرب عرفان که غایت آن معرفت شهودی است جواب فرمود، که جواب اول است. چنانکه در آخر آیه إِنَّ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ گفت و جواب دوم به مشرب فلسفه و حکمت یعنی عقل نظری است که غایت آن معرفت فکری است که ظاهر و باطن است و ظاهر، معلول باطن و قائم به اوست که اگر از راه معرفت شهودی جواب می‌خواهی آن و اگر از راه معرفت فکری جواب می‌خواهی این.

پس جواب اول جواب موقنین است که اهل کشف و وجودند (وجود یافتن، وجدان) لذا به آنان فرمود: إِنَّ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ. یعنی اگر اهل کشف و وجود هستید من بدانچه که شما در شهود و وجود خودتان یقین دارید اعلام کردم (که این جواب عارفان به امر است که اصحاب یقین و عیانند) و اگر از این صنف نیستید در جواب ثانی شما را جواب دادم اگر اهل عقل و تقیید و حصر هستید و حق را محصور در آن چه ادله عقول شما عطا می‌کند می‌دانید. پس موسی علیه السلام به هر دو وجه جواب داد تا فرعون فضل و صدق او را در ادعای رسالت بداند.

و علم موسی آن فرعون علم ذلك او يعلم ذلك لكونه سأل عن الماهية، فعلم أن سؤاله ليس على اصطلاح القدماء في السؤال بما هو لكونهم لا يجيزون السؤال عن ماهية ما لا حد له بجنس و فصل، فلما علم موسی ذلك أجاب. و موسی می‌دانست که فرعون به فضل و صدق او در آن چه جواب داده عالم می‌باشد.

یا بعد به آن عالم می‌شود، زیرا فرعون از ماهیت رب سؤال نمود و موسی می‌دانست که سؤال وی بر اصطلاح قدما در سؤال بما هو نیست.

قدما یعنی حکمای پیشین و در نزد حکیم فلسفی سؤال به ما هو در آن جایی است که مسئول عنه دارای حد یعنی جنس و فصل بوده باشد و تا کنون در کتب فلسفی بر همین معنی رایج است جز اینکه گاهی حد به معنی اعم نیز اطلاق می‌شود چنانکه ماهیت نیز به معنی اعم یعنی «ما به الشيء هو هو» که بر این معنی بر حق سبحانه که صمد حق است و مفارقات مرسله و مطلق بسایط اعم از مادی و معنوی اطلاق می‌شود. زیرا قدما سؤال از ماهیت چیزی را که حد جنسی و فصلی برای او نیست اجازه نمی‌دهند. پس چون موسی می‌دانست که فرعون به اصطلاح قدما سؤال نکرده است. یعنی از حد و ماهیتی که اجزای ذاتیه‌اش در ذهن جنس و فصلند و در خارج ماده و صورت سؤال نکرده است، او را به دو وجه یاد شده (معرفت شهودی و معرفت فلسفی) جواب داد و اگر موسی می‌دانست که فرعون بر مبنای اصطلاح مذکور سؤال کرده است، او را تخطئه می‌کرد (که چگونه از چیزی که اجزای ذاتیه ندارد سؤال حدی می‌کند).

پس چون موسی مسئول عنه را که رب عالمیان است عین عالم قرار داد، فرعون به این لسان با موسی خطاب نمود و قوم شعور بدان نداشتند و به موسی گفت: اگر جز من الهی اتخاذ کنی تو را از مسجونین قرار می‌دهم.

و السین في السجن من حروف الزوائد: أي لاسترتك: سین سجن از حروف زواید است. یعنی هر آینه تو را می‌پوشانم (یعنی تو را تحت ظهور خودم و غلبه بر تو می‌پوشانم به این معنی بر تو حاکم و غالبم).

زیرا تو مرا جواب دادی به چیزی که بدان مرا تأیید نمودی که مثل این قول را به تو بگویم.